



مادر مادراست

تصویرگر: پولاک بیسواس

مترجم: بهروز غریب پور

نویسنده: شانکار




مادر مادراست

برای گروه سنی «ب»

نویسنده: شانکار

مترجم: بهروز غریب پور

تصویرگر: پولاک بیسواس



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

مادر مادر است

نویسنده: شانکار

مترجم: بهروز غریب پور

تصویرگر: پولاک بیسواس

چاپ اول، ۱۳۶۲

چاپ هفتم، ۱۳۷۴ تعداد: ۲۵۰۰۰ نسخه


تعداد چاپهای قبل: ۱۷۰۰۰۰ نسخه

چاپ: کانونچاپ

© کلیه حقوق محفوظ است.

تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان فجر، شماره ۳۷

تلفن مرکز پخش ۸۸۲۶۳۲۸



یک روز غروب راوی سنجابی را دید که با بچه اش روی شاخه
درخت انبه نشسته بودند. آن دو سرگرم خوردن انبه رسیده ای
بودند.



راوی سنگی برداشت و به طرف سنجاب
مادر و بچه اش انداخت.

سنجاب مادر ترسید و انبه را رها کرد. انبه از روی درخت به زمین افتاد. سنجاب کوچولو هم که هنوز انبه را رها نکرده بود همراه آن به زمین افتاد.



سنجاب کوچولو تا خواست فرار کند راوی او را گرفت و به
طرف خانه دوید. صدای گریه سنجاب مادر از پشت سر شنیده
می شد.





راوی سنجاب کوچولو را خیلی دوست داشت. دلش
می خواست این کوچولوی زیبا را پیش خود نگه دارد. او را در
قفسی گذاشت و به اتاقش برد.
یک مشت برنجک و یک کاسه آب در قفس گذاشت و برای
بازی از خانه بیرون رفت.



وقتی راوی به خانه برگشت، هوا تاریک شده بود. به طرف اتاقش دوید تا سنجاب کوچولو را ببیند. وقتی راوی در اتاقش را باز کرد، دید که سنجاب مادر کنار قفس نشسته است. همینکه چشم سنجاب مادربه راوی افتاد، از پنجره فرار کرد.

راوی جلو رفت و با دقت به سنجاب کوچولو نگاه کرد.
سنجاب کوچولو برنجکها را نخورده بود؛ اما چند تکه انبه
کف قفس افتاده بود.
راوی فهمید که آن انبه‌ها را سنجاب مادر برای سنجاب
کوچولو آورده است.



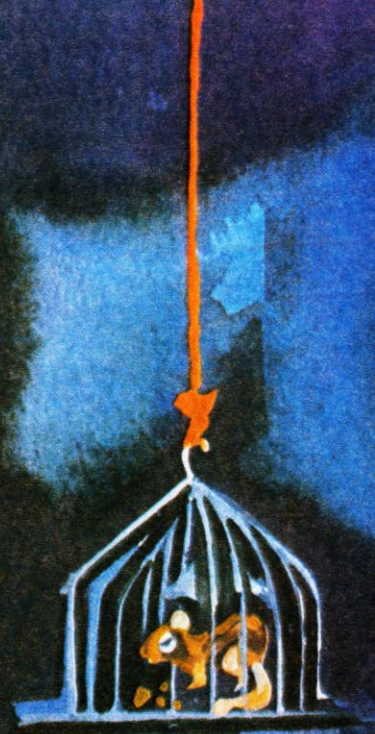
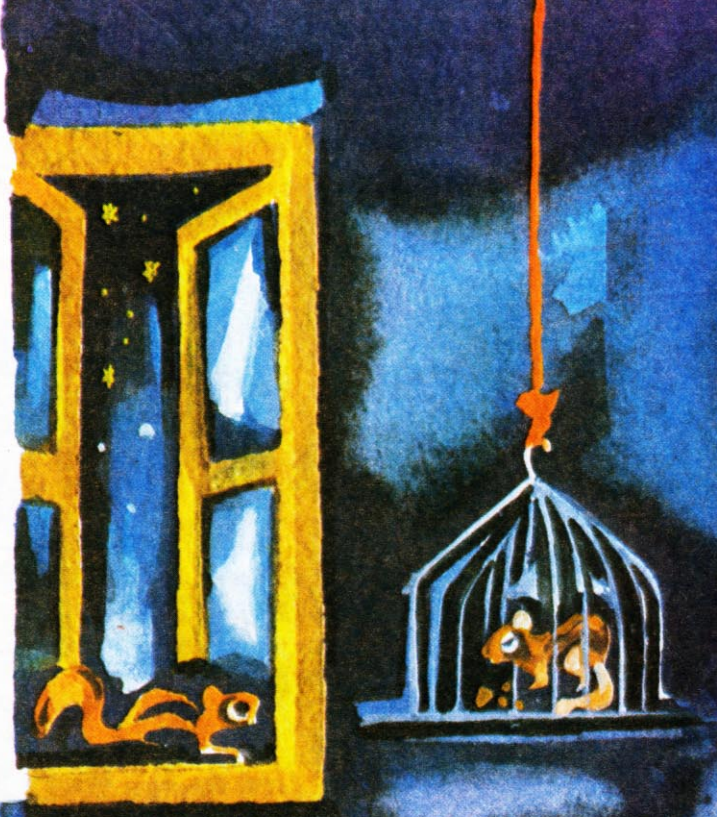


او، چون دلش نمی خواست سنجاب مادر به اتاقش بیاید و به سنجاب کوچولو غذا بدهد، پنجرهٔ
اتاقش را بست و رفت شامش را بخورد.

وقتی به اتاقش برگشت دید که سنجاب مادر پشت پنجره
نشسته است.
راوی دوید تا او را از آنجا دور کند. پنجره را که باز کرد
سنجاب مادر ناپدید شده بود.



راوی روی صندلی نشست و سرگرم خواندن کتاب شد؛
اما نگاهش به پنجره بود.
چند دقیقه بعد، دید که بیرون پنجره چیزی تکان می خورد.
سنجاب مادر دوباره برگشته بود.



راوی چوبی برداشت و به طرف پنجره دوید؛
اما سنجاب مادر پیش از آنکه راوی به او برسد
رفته بود.





راوی چند بار به پنجره ضربه زد تا سنجاب مادر را بترساند و از آنجا دورش کند؛ اما همینکه سر جایش برگشت، سنجاب مادر دوباره به طرف پنجره آمد.

راوی خشمگین به طرف پنجره دوید؛ اما سنجاب مادر بسرعت در تار یکی ناپدید شد.





راوی تصمیم گرفت سنجاب مادر را چنان تنبیه کند که دیگر آن طرفها
پیدایش نشود.
رفت و پشت پرده پنهان شد و منتظر سنجاب مادر ماند. مدت زمانی
گذشت؛ اما سنجاب مادر برنگشت.

باز هم صبر کرد؛ اما از سنجاب مادر خبری نشد.
راوی فکر کرد تا زمانی که او در اتاق است سنجاب
مادر جرئت برگشتن به آنجا را ندارد. پس، به
رختخواب رفت؛ اما چراغ را خاموش نکرد. در
رختخوابش دراز کشید و چشم به پنجره دوخت.





آنقدر منتظر ماند تا سنجاب مادر دوباره برگشت.
راوی دلش می‌خواست ببیند که سنجاب مادر چه می‌کند. او بی‌آنکه
حرکتی بکند مشغول تماشا شد. سنجاب مادر مدتی روی لبه پنجره
نشست. با دقت نگاهی به اطراف انداخت. بعد، با آرامی بچه‌اش را
صدا زد. سنجاب کوچولو با گریه به مادرش جواب داد.
مادر چند دقیقه‌ای ساکت ماند و دوباره بچه‌اش را صدا زد. سنجاب
کوچولو فوری به مادرش جواب داد.



سنجاب مادر روی قفس پرید. هر دو، از دیدن یکدیگر خوشحال شدند. سنجاب مادر صدای محبت آمیزی از خود در می آورد و سنجاب کوچولو با گریه به او جواب می داد. بزودی صدای گریه سنجاب کوچولو قطع شد. او خوابش برده بود؛ اما مادرش بیدار مانده بود و با دقت به او نگاه می کرد. هر چند وقت یکبار هم صدایی می کرد. مثل اینکه به بچه اش می گفت که من سالم هستم.

راوی نتوانست بخوابد. او تا صبح سرگرم تماشای آن دو شد.








هنگامی که راوی از رختخواب برخاست، سنجاب مادر با صدای بلند بچه‌اش را صدا کرد؛ مثل اینکه با این کار می‌خواست او را از خواب بیدار کند. بعد، با سرعت از پنجره بیرون دوید.

سنجاب کوچولو وقتی از خواب بیدار شد و دید که مادرش از آنجا رفته است، شروع به گریه کرد. او مادرش را می‌خواست.



راوی دلش به حال سنجاب کوچولو سوخت و خیلی غمگین
شد. آرزو کرد ای کاش او را از مادرش جدا نکرده بود.
راوی سنجاب کوچولو را از قفس بیرون آورد و به طرف درخت
انبه دوید. از درخت بالا رفت و با دقت سنجاب کوچولو را
روی شاخه‌ای گذاشت. بعد، از درخت پایین آمد و کمی دورتر
ایستاد.





ناگهان، سنجاب مادر را دید که با سرعت از درخت بالا رفت. مادر و
فرزند همدیگر را صدا کردند، در آغوش گرفتند، و بوسیدند. راوی متوجه
شد که آن دو چقدر یکدیگر را دوست دارند. او بسیار خوشحال بود که
بچه را پیش مادرش برگردانده است.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبهای زیر کتاب منتشر می کند:

۱. گروههای سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سالهای قبل از دبستان.

گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اول، دوم، سوم).

گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم).

گروه د: دوره راهنمایی.

گروه ه: سالهای دبیرستان.

۲. اولیای تربیتی کودکان و نوجوانان.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۱۱۰ تومان